



هر آنچه که ایرانیان ارمنی به کشور هدیه داده‌اند.

## وزن یک اقلیت در میان یک ملت

در رمان «سمفونی مردگان» که موضوع آن برادرکشی است، هرکس در سیاه کردن روزگار آیدین، قهرمان داستان نقشی می‌زند الا یک خانواده ارمنی، میرزایان، صاحب کارخانه چوب بری، که از هیچ کمکی در راه نجات قهرمان مسلمان رمان دریغ نمی‌ورزد. این یک تصویر ساختگی و تصادفی از ارمنه ایران نیست، تصویری است که به تقریب عموم ایرانیان از این هموطنان ۴۰۰ ساله خود دارند. هریک از ما که در شهر و دیار خود با ارمنه سروکار داشته، تصویری از همدلی و همراهی آنان در ذهن دارد. اما اشاره سمفونی مردگان تنها به پاکی نهاد این گروه اقلیت نیست، به صنعتگری آنها نیز اشاره دارد.

تصویر ارمنه در ذهن ایرانیان، تصویر صنعتگران ماهری است که بی کلک و سرشار از مهارت و قابلیت اعتماد، در رشته‌های گوناگون فنی به کار و کسب مشغولند. تا زمان انقلاب یعنی تا زمانی که به شکل گسترده تری در ایران حضور داشتند، بهترین نجاران، با سلیقه ترین مبل سازان، پاکیزه ترین تهیه کنندگان مواد غذایی، قابل اعتمادترین مکانیکها، خیاطها، کفاشها، شیرینی پرها را همواره در میان آنان می‌بایستی و می‌توانستی جست. کوی می‌فروشان نیز البته از متعلقات همیشگی آنان بوده است.

درنگ در نام پیشروان رشته‌های مختلف هنر و صنعت و بازرگانی در دوران معاصر روشن می‌کند که این اقلیت چه تاثیر بزرگی بر فرهنگ ایرانی گذاشته است. در صحنه پیشرفتهای ایران معاصر، عرصه‌ای وجود ندارد که از نام آنان خالی باشد. همه جا یا از سرآمدان یا از پیشروان.

سیروس علی نژاد  
عکس:ها آرشیو سفر

حدود دو سال پیش از این به مناسبت چهارصدمین سال کوچ ارمنه به ایران، در اینجا و آنجا مراسمی برپا شد تا بدین وسیله از این اقلیت بزرگ و برجسته در ایران قدردانی شود. هرچند این کار با توجه به پراکندن اقلیتهای ایرانی بعد از انقلاب اسلامی و ایجاد شرایطی که آنان را ناگزیر به مهاجرت گسترده از ایران کرد، شاید گامی در جهت جبران مافات بود، اما به هر حال گامی بود برای یادآوری خدمات برجسته اقلیتی تاثیرگذار بر تاریخ و فرهنگ ایران. ارمنه در طول ۴۰۰ سال زندگی در ایران که به آنان هویت ایرانی بخشید، هرچه توانستند از فرهنگ و تمدن ایرانی گرفتند - پذیرفتن چیزهای خوب خوی آنان بود - و چند برابر آنچه پذیرفته بودند بر فرهنگ ایرانی تاثیر گذاشتند. تاثیر فرهنگ ایران بر ارمنه موضوعی است که بیشتر خود ارمنی‌ها می‌توانند در آن باب بگویند و بنویسند. آنچه مقصود این گزارش است تاثیر ارمنه بر فرهنگ و جامعه ایران است.

ارامنه پس از کوچ جانکاه دوره شاه عباس، و پس از استقرار در جلفای اصفهان و ترمیم جراحتهای که شاه به جد در آن زمینه کوشید، ایرانی شدند و در آبادانی کشور بی اندازه کوشیدند و از آنجا که مردمی با فرهنگ بودند در تمام زمینه ها پیشگام ترقی و نوآوری شدند؛ در سیاست، در هنر، در علم و دانش، در موسیقی، در سینما، در نقاشی، در تئاتر، در عکاسی، در روی آوری به تمدن، در چاپ و نشر، در صنعت و معماری و در هر زمینه ای که بتوان فکرش را کرد نام ارامنه ایران در صف پیشروان جای دارد. شاید هیچ اقلیتی را در هیچ جای جهان نتوان سراغ کرد که این همه به کشوری که به قاعده می بایست کشور دوم آنان باشد و در عمل کشور اصلی شان شد، خدمت کرده باشند.

آنان از همان زمان شاه عباس به علت ورود در کارهای بازرگانی عامل ارتباط ایران با غرب بوده اند. پراکندگی ارامنه در جهان که رفت و آمد آنان را به نقاط دیگر سهل می کرد از یک سو، و رفت و آمد مسیحیان اروپا با آنان از سوی دیگر سبب می شد که زودتر از دیگر ایرانیان با نوگرایی و تمدن غرب آشنایی یابند.

همین امر آنان را پیشتاز کسب علوم و مهارتهای فنی کرد و این خود سبب شد تا در دوره های بعد به ویژه در ۱۵۰ سال اخیر، که نگاه ایران متوجه پیشرفتهای غرب شده بود، اینان چون پنجره ای گشوده در برابر تمدن اروپا عمل کنند.

ما ایرانیان وجود ارامنه را به شاه عباس مدیونیم. دین ما به خود ارامنه بی حساب است. مردمی که ۴۰۰ سال در میان ایرانیان زیستند، فارسی آموختند و به فارسی آثاری پدید آوردند (برجسته ترینشان میرزا ملکم خان) اما زبان خود را حفظ کردند. هیچ قوم و ملت دیگری سراغ ندارم که وزن آنان را داشته باشد، چند قرن در میان غریبه ها زیسته باشند، از غریبگی به در آمده باشند، این همه نقش عجب زده باشند، صاحبخانه شده باشند و در عین حال هویت و استقلال خود را نیاخته باشند. این هنری است که از هر قومی بر نمی آید.

ارامنه در سال ۱۰۱۳ هجری قمری برابر با ۱۶۰۴ میلادی از سرزمین همسایه به ایران کوچانده شدند.<sup>۱</sup>

### یادگارهای معماران ارمنی

#### در تهران

تهران بهترین بناهای خود به ویژه در ناحیه مرکزی شهر را که هنوز دیدنی ترین ناحیه شهر است، وامدار ایرانیان ارمنی است. در این ناحیه به غیر از میدان حسن آباد که با آن معماری دلپذیر هنوز از شکیل ترین میدانهای شهر است، چند عمارت

زیبای دیگر نیز وجود دارد که عبارتند از ساختمان پست، کاخ دادگستری، کاخ گلستان، بنای وزارت خارجه، بانک سپه، بانک ملی شعبه مرکز، باشگاه افسران، موزه ایران باستان، کاخ مرمر و شاید چند عمارت دیگر. همه این عمارتها به استثنای کاخ گلستان (از کارهای دوره قاجاریان) و موزه ایران باستان که طراح آن آندره گدار بوده است، کار ایرانیان ارمنی است. اگر این مجموعه را از وسط شهر تهران برداریم چیزی جز کوچه پس کوچه های تهی باقی نخواهد ماند.

میدان حسن آباد که بعدها یک ضلعش را بانک ملی خراب کرد، ولی با همان سه ضلع باقی مانده اش، یادآور معماری اروپایی است، کار قلیچ باقلیان است (که عمارت شهرنایی را هم ساخته است) اما مهندس محاسب آن، معمار برجسته ایران لئون تادوسیان بوده است. کسی که کاخ مرمر را هم به پایان برد. داستان کاخ مرمر از این قرار است که نقشه کاخ را آن طور که استاد حسین لرزاده برای مسعود نوربخش نویسنده کتاب «تهران، به روایت تاریخ» تعریف کرده است، (و ما اینجا از قول آقای نوربخش نقل می کنیم) خود رضاشاه داده بود. اما معمارانی که دست اندرکار ساخت آن بودند خیلی زود از کار اخراج شدند و ادامه کار به دست لئون تادوسیان سپرده شد و به سرانجام رسید. تادوسیان زاده تهران بود.

عمارت عالی پستخانه را الگال گالستیانس، زاده جلفای اصفهان، ساخته است؛ بنای این عمارت در سال ۱۳۰۷ شمسی به مناقصه گذاشته شد و نیکلای مارکف، معمار گرجی، برنده آن گردید، اما ساخت آن به دست گالستیانس انجام گرفت.

عباس مسعودی که در سال ۱۳۱۳ خورشیدی گزارشی از عمارت پستخانه در روزنامه اطلاعات نوشته، ارگال گالستیانس را سازنده آن معرفی کرده است. استاد لرزاده نیز روایت کرده است که عمارت پست، کار گالستیانس است.

ساختمان وزارت خارجه در میدان مشق نیز کار دو تن از معماران ارمنی است. طرح آن را گابریل گوریکیان داد. کسی که در استانبول زاده شد و همان سال (۱۹۰۰ م) خانواده اش از بیم سختگیریهایی که بر ارامنه در آن دیار شروع شده بود و به آوریل ۱۹۱۵ ختم شد، به ایران آمدند و او را به ایران آوردند. تا ده سالگی در ایران ماند. چند سال ابتدایی را در تهران خواند، تابعیت ایرانی گرفت و آنگاه راهی اروپا شد و زمانی که به دعوت رضاشاه به ایران بازگشت، معماری با شهرت جهانی بود. گوریکیان در بازگشت تنها ۴ سال در ایران ماند (۱۳۱۲ تا ۱۳۱۶) و باز راهی اروپا و آمریکا شد اما در آن ۴ سال یادگارهایی از خود به جا گذاشت که تا قرنهای نام او را به عنوان یک ایرانی - چنانکه خود می خواست - برقرار نگه می دارد. طرح ساختمان وزارت خارجه را او داد، و هم میهن دیگرش، الگال گالستیانس ساختش را به عهده گرفت. آن دو به اتفاق بنایی بی نهادند که هنوز از بهترین و کارآمدترین بناهای ناحیه مرکزی شهر تهران است. طرح کاخ دادگستری را نیز که از مهم ترین بناهای دوره رضاشاه است، گابریل گوریکیان داد. علاوه بر این از او طرح ساختمان وزارت صنایع را در کنار کاخ گلستان و چند ویلا را که همان اول ورودش به تهران، به

او سفارش شده بود داریم اگرچه نمی دانیم امروزه وجود دارند یا در تخریبهای مدام شهر تهران از دست رفته اند؛ ویلاهای پناهی، خسروانی، نظام مافی، ملک اصلانی و فیروز.

گابریل گوریکیان به همراه دو معمار دیگر از برجسته ترین ها در دوره خود بوده اند. آن دو تن دیگر پل آبکار و وارطان هوانسیان نام دارند.

ساختمان مرکزی بانک سپه در میدان توپخانه و مهمانخانه دربند و طرح هتل فردوسی و هنرستان دختران در خیابان سوم اسفند (سرگرد سخایی) و کاخ اختصاصی (شهنواز پهلوی) کار وارطان هوانسیان زاده تبریز است و ایستگاه رادیو (بی سیم پهلوی) و مدرسه ناشنویان باغچه بان و بسیاری از ادارات دارایی شهرستانها کار پل آبکار (زاده تهران)، اینان هریک حدود نیم قرن به ایران خدمت کرده اند، و بناهای ساخت آنان تنها به همین تعداد که نام بردیم محدود نمی شود.

در کنار اینان باید از یک ارمنی نامدار دیگر یاد کنیم؛ اوژن آفاندلیانس، زاده تبریز به سال ۱۲۹۲ خورشیدی، که تالار فرهنگ و دبستان فردوسی (اداره آموزش و پرورش کنونی استان تهران) و وزارت فرهنگ و هنر (اکنون وزارت ارشاد اسلامی)، و ساختمان اولیه فرودگاه مهرآباد و کلیسای سرکیس مقدس (کریمخان، نیش ویلا) و دبیرستان نوربخش (رضاشاه کبیر) همه از یادگارهای اوست.

در بین ساختمانهای مدرن امروز تهران نیز، بنای تالار رودکی، سینما متروپل، سینما گلدن سیتی، سینما نیاکارا، سینما دینا، سینما کریستال را ارمنه ساخته اند. تالار رودکی از بهترین و امروزی ترین بناهای شهر، کار همان اوژن آفاندلیانس است. سینما گلدن سیتی را هم که امروز سینما فلسطین نام دارد، او ساخته است. سینماهای متروپل، کریستال، دینا از ساخته های وارطان هوانسیان است اما سینما نیاکارا را پل آبکار ساخته است.

معماران ارمنی نه تنها بناهای مهم شهر تهران که بسیاری از بناهای مهم شهرهای دیگر را هم طراحی کرده و ساخته اند. تبریز یک خیابان اصلی دارد که

قبلا پهلوی نام داشت و امروز نامش امام خمینی است. این خیابان را اودیس اوهانجلیان طراحی کرد؛ معماری زاده ی ایروان که پس از الحاق ارمنستان به شوروی به ایران آمد. ذکر یادگارهای ارمنه در تمام شهرها این گزارش را دراز خواهد کرد. همین نمونه ها کافی است اما قلم برای دادن یک نمونه دیگر بی طاقتی می کند و آن شهر قم است. شعبه مرکزی بانک ملی، مصلاهی شهر و پایانه اتوبوسها، دانشکده پزشکی و شاید بناهای دیگر هم حاصل فکر و نقشه مهندس گورگین است که نام اصلی اش گورگن پیچیکیان است؛ معماری متولد ولگاگراد که از هفده سالگی به ایران آمد و تا پایان در ایران زیست و در ایران به مهندس گرگین شهرت داشت.

ژانت لازاریان که اطلاعات مربوط به بناهای قم از کتاب او استخراج شده و بسیاری از نکات دیگر این گزارش مدیون کتاب او، «دانشنامه ایرانیان ارمنی» است، در کتاب خود می نویسد: «در سده اخیر بیش از یکصد و پنجاه معمار ارمنی در ایران مشغول کار بوده اند یا از این کشور برخاسته اند و در خارج از آن به فعالیت پرداخته اند.» در همان کتاب می خوانیم که مهمانخانه رامسر و همچنین کاخ رامسر کار مهندس معمار هوانس غریبیان است.

کلیساهای ایران نیز که از آن سوی آذربایجان تا اصفهان پراکنده اند طبعاً کار دست ارمنه ایران است. ژانت لازاریان می نویسد: «در هیچ کدام از کشورهای جهان (به غیر از ارمنستان) معماری ارمنی همچون ایران رشد نکرده است و تنها در جلفای اصفهان در حال حاضر سیزده کلیسا دایر می باشد. کلیساهای دیگری نیز در شهرهای تهران، قزوین و غیره ساخته شده اند که از نظر معماری - مهندسی دارای ارزش شایسته ای می باشند. در هر نقطه از کشور ایران که ارمنه سکونت دارند حد اقل یک بنای تاریخی ارزنده بنا شده است و ناگفته نباید گذاشت که امروز تمامی این بناها توسط میراث فرهنگی و با همکاری مهندسان ارمنی در حال مرمت هستند و از حمایت بی دریغ دولت ایران برخوردار می باشند».

## پیشگامی ارمنه در آموزش

تاسیس دانشگاه از همان آغاز با نام ارمنه عجین است. بسیاری نخستین دانشگاه ایران را دارالفنون می دانند. دارالفنون به معنی امروزی کلمه دانشگاه نبود اما هسته اصلی دانشگاه را در خود داشت. زیرا از جنس مدارس سنتی ایران نبود. مدرسه ای غیردینی بود که در آن پزشکی و مهندسی و زبان خارجه به شیوه امروز تدریس می شد. به عنوان این نامه که امیرکبیر نوشته است توجه کنید: «عالیجاه ذکاوت و فطانت همراه، زبده المسیحیه موسیو جان داوود مترجم اول دولت علیه ایران ...»، این خطاب امیرکبیر به موسیو جان داوود ارمنی است که به عنوان نماینده امیرکبیر و با سمت سفیر فوق العاده ناصرالدین شاه به اتریش رفت تا معلمان و استادان دارالفنون را انتخاب و استخدام کند. اگرچه تا موسیو جان داوود کار استخدام معلمان را به سامان برساند درباریان کار امیر را یکسره کرده بودند، و او به همراه معلمانی که استخدام کرده بود، زمانی به تهران بازگشت که دو روز قبل از آن امیرکبیر را در حمام فین رگ زده بودند. همان طور که در خطاب امیرکبیر آمده جان داوود مترجم اول دولت ایران بود.

بعدها دکتر بازیل ارمنی در همان دارالفنون شروع به تدریس طب فرنگی کرد. تا پیش از دارالفنون طب رایج در ایران طب سنتی بود و از شروع کار دارالفنون طب امروز جای طب سنتی را گرفت. طب امروز را در مقابل طب سنتی، طب فرنگی نام نهاده بودند. دکتر بازیل ارمنی که در انگلستان تحصیل کرده بود، توسط مخبرالدوله وزیر علوم، به جای دکتر آلبو (آلمانی) برای تدریس طب دعوت شد و ۲۵ سال به این کار پرداخت.

ارمنه در پذیرفتن آموزش و ایجاد مدارس از دیگر ایرانیان همواره آمادگی بیشتری داشته اند. میرزا حسن خان رشیده که برای تاسیس مدارس به سبک امروز در ایران قرن نوزده به جان کوشید، نخستین مدرسه خود را برای بچه های ایرانی در ایروان دایر کرد. او که مرد زیرکی بود هنگامی که ناصرالدین شاه از سفر فرنگ باز می گشت، به دست بچه های مدرسه خود در ایروان، پرچمهایی داد تا سر راه شاه بایستند و برای او ابراز احساسات کنند. ناصرالدین شاه از این ابراز احساسات خوشش آمد. پیاده شد و به داخل مدرسه رفت. میرزا حسن خان که چنین اتفاقی را پیش بینی می کرد، از قبل خود را آماده کرده بود. چندی در فواید ایجاد مدارس سخن گفت و از شاه خواست که اجازه دهد چنین مدرسی در ایران تاسیس شود. شاه چنان تحت تاثیر سخنان میرزا حسن خان قرار گرفت که دستور داد پا در رکاب کند و همراه شاه عازم تهران شود. میرزا حسن خان چنین کرد اما تا به نخجوان برسد زندان و مخالفان زیر پایش را خالی کرده بودند. هنگامی که کالسکه شاه از نخجوان حرکت کرد، او را بر جا گذاشتند به این بهانه که ساعتی دیرتر و با دیگران حرکت خواهد کرد. اما در واقع زندانی اش کرده بودند. میرزا حسن ناگزیر به ارمنستان گریخت و کار مدرسه اش را از سر گرفت. بعدها البته کارهای بزرگی در زمینه آموزش در ایران کرد و مدارس بسیاری بنا نهاد که

پرونده گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
مجله علوم انسانی



وزارت امور خارجه.  
ساخته شده توسط گابریل گوریکیان و الگال کالستیانس

موجب خوشنامی او در میان روشنفکران شد. چنانکه نیما درباره او می گفت: «یاد بعضی نغزات روشنم می دارد» اما هر بار که مدرسه ای بنا می گذاشت، طلاب و متحجران با بیل و کلنگ می ریختند و مدرسه اش را ویران می کردند و بچه های مدرسه اش را کتک می زدند. میرزا حسن خان از تهران به مشهد می گریخت و چون در مشهد مدرسه اش را خراب می کردند به تبریز می رفت و از آنجا به تهران. این کشاکش سالها ادامه داشت و سرانجام موفق شد در تهران، تبریز و مشهد مدارسی دایر کند و بنای آموزش دبستانی را در ایران بگذارد.

هر چه ایجاد مدارس در بین ایرانیان مشکل بود و با مخالفت‌های بسیار مواجه می شد، در بین ارامنه ایران این کار به آسانی صورت می گرفت. آنان به دلایل مختلف برای نوسدن و معاصر شدن آماده تر بودند. نخستین مدارس ارامنه بسی زودتر از کوششهای میرزا حسن خان پا گرفت. حتی در ۱۳۳۷ ش (۱۸۵۸ م) اولین مدرسه دخترانه ارامنه در ایران تاسیس شده بود و این کار ادامه یافت.

پس از دوران قاجار، در دوران رضاشاه نیز ارامنه در ایجاد مدارس سهم بسزایی داشته اند. نام مدرسه برسا به را گویا همه نسل‌های پیش از انقلاب شنیده باشند. برسا به هوسپیان یک بانوی ارمنی و زاده چهار محال بختیاری بود که از یک سالگی به همراه خانواده اش ساکن تهران شد. او نخستین کودکان ایرانی را در سال ۱۳۰۹ ش (۱۹۳۰ م) با مجوز رسمی وزارت فرهنگ در تهران تاسیس کرد. بعدها، برسا به، دبستان و دبیرستان خود را هم به کودکان افزود. آموزش در مدارس برسا به نیز از ابتدای کار به زبان فارسی بود. این مدارس از نامدارترین مدارس ایران پیش از انقلاب به شمار می رفتند. متأسفانه مدرسه های برسا به بعد از انقلاب تعطیل شد و برسا به هوسپیان اواخر عمر خود را نه در ایران که در آمریکا سپری کرد و در سال ۱۳۷۸ ش در آن کشور بدرود حیات گفت.

جالب است که در دوره رضاشاه که ایجاد مدرسه به معنای وسیع کلمه در ایران جدی شد، چندی مدارس ارامنه را تعطیل کردند. دستور رضاشاه به عنوان ممنوعیت استفاده از زبانهای خارجی در مدارس صادر شده بود و در آن دوره (بعد از ۱۳۱۵ ش) حتی از چاپ کتاب و اجرای تئاتر به زبان ارمنی جلوگیری می کردند اما این جلوگیری ها، مانع آموزش کودکان به زبان ارمنی نشد. برای مقابله با این وضع، ارامنه ایران به طور وسیعی در برگزاری کلاسهای خصوصی و غیررسمی کوشیدند و از این راه توانستند آموزش کودکان را ادامه دهند و نگذارند آموزش به زبان مادری شان تعطیل شود.

به غیر از مدرسه برسا به شاید یادکردن از نام چند مدرسه دیگر ارامنه که پیش از انقلاب فعالیت می کردند و در تهران شهرتی داشتند، ضرورت داشته باشد. مدرسه مریم، کوشش، مهرجردن، گلبنگیان، رستم و...

### از مادام یلنا تا ویگن

کلی ترقی داستان «کلهای شیراز» خود را این طور



آنتونی سرگین عکاس دربار قاجار

چند برابر تارهای دیگر بود. تارهای یحیی مهم ترین مارک در تار سازی ایران است. هوانس یا یحیی به نوشته سپنتا در ساختن تار «عجاز می کرد» و تار یحیی «مشهورترین و گرانبهارترین تارهای دنیا» بود. یحیی خان «اوایل عمر نزد پدرش خاچیک نجاریاشی کار می کرد و بعد در همان کارگاه پدرش روی تارهای ساخت خود ریزه کاری و تزئین می کرد». به نوشته سپنتا یحیی خان در حدود سال ۱۳۱۲ شمسی درگذشت.

پس از یحیی خان تار ساز باید از ملیک اصلانیان یاد کنیم که در سال ۱۳۸۲ در تهران درگذشت. آهنگساز و پیانیست برجسته ای که در سطح جهانی مطرح بود. وی در سال ۱۲۹۴ ش. در تبریز چشم به جهان گشوده و آموزش پیانو را از همان شهر آغاز کرده بود. ملیک اصلانیان در سال ۱۳۱۷ ش. در کنسرواتوار برلین تحصیل موسیقی کرد و بعدها استاد برجسته هنرستان عالی موسیقی شد. بسیاری از موسیقیدانان طراز اول ایران شاگرد او بوده اند.

لویس چکناواریان رهبر ارکستر سمفونیک تهران مهم ترین نام در عرصه موسیقی این گروه از ایرانیان است. او زاده بروجرد (۱۳۱۶ ش) و فارغ التحصیل هنرستان موسیقی تهران است. تحصیلات عالی موسیقی را در وین و میشیگان در رشته رهبری ارکستر به پایان برده است. از ساخته های مهم او اپرای رستم و سهراب و خسرو و شیرین را می توان نام برد.

با وجود این، در موسیقی ایرانیان ارمنی، مشهورترین نام ویگن است که پس از انقلاب به آمریکا کوچ کرد و در همانجا درگذشت (۱۳۸۲ ش). صدرالدین الهی در مرگ او گزارشی نوشت و ضمن آن به نکته ای اشاره کرد که مقصود تمامی این گزارش است: «یک روزی باید به ارامنه ایران، این ایرانی ترین ایرانیها که هنوز شاه دخترشان، بانوی ارمن، شیرین در بیستون معنی عشق را بر سنگ جاودانه کرده است بپردازم. ایران خیلی به اینها بدهکار است».

ویگن از وقتی نسل ما به یاد دارد به فارسی می خواند. من اصلاً خبر ندارم که او به زبان ارمنی هم ترانه ای خوانده است یا نه. او ایرانی بود و زبانش فارسی. نزد ما جز اسمش هیچ از ارمنستان نشان نداشت. او چندان ایرانی بود که وقتی اسب ابلق سم



مظفرالدین شاه  
عکس: آنتونی سرگین

شروع می کند: «مادام یلنا معلم رقص است و کلاش در خیابان نادری جنب پیراشکی خسروی ست. در این کلاس می توان تمام رقصهای دنیا را یاد گرفت: باله کلاسیک با کفشهای مخصوص روی نوک پا، رقص لژگی، ارمنی، ایرانی، عربی، رقص مدرن آمریکایی (به سبک فرد آستر)، آفریقایی، هندی، و رقص اسپانیولی با قاشقکهای چوبی و بادبزین».

فضای داستان فضای سالهای ۱۳۳۲ است. «شهر شلوغ است - تظاهرات، بگپر، و ببنده، تیراندازی، ...» و راوی داستان می گوید که مادام یلنا که یک خانم ارمنی است کلاس رقص دارد، دخترش پیانو می زند و او می خواند.

در اینجا قصد پرداختن به مادام یلنا آودسیان نیست که در استانبول زاده شده، در بلغارستان درس باله خواند، در جوانی به تبریز آمد، در میانسالی وارد تهران شد و در این شهر به کارهای هنری پرداخت و سرانجام به آمریکا رفت و در سال ۱۳۷۹ در آنجا درگذشت. می خواهم با نقل همین یکی دو پاراگراف از داستان گلی ترقی بگویم ارامنه در هنرهایی چون رقص و موسیقی در ایران پیشگام و سرآمد بوده اند.

از سرآمدان موسیقی می توان از لویس چکناواریان نام برد، یا از ملیک اصلانیان، یا ویگن که در موسیقی جاز ایران درخشید، همه اینها نامهای بزرگی هستند که یا شهرتشان سراسر ایران را گرفته، یا دست کم در بین اهل موسیقی نامهای بلند آوازه ای هستند. اما یک نام هست که هر چند نام مشهوری است اسمش هیچ به ارامنه نمی رود. در بین ایرانیان که تار از آلات اصیل شان است تار یحیی شهرت دارد. آنها که تار می خریدند بر اساس توصیه معلمان موسیقی اول دنبال تار یحیی می گشتند و اگر پیدا نمی شد دنبال تارهای دیگر می رفتند.

میرزا یحیی خان تار ساز از ارامنه جلفای اصفهان بود و نام اصلی اش هوانس آبکار. روی تارهای ساخت خودش یحیی امضای گذاشت که نامی ارمنی نیست، اسم مستعارش بود. در بین موسیقی دانان ایران نام یحیی، تارهای خوب و تار خوب نام یحیی را تداعی می کند. هر اهل موسیقی که دنبال تار می گشته، ابتدا سراغ تار یحیی می رفته است. در اواخر دوره پهلوی دیگر تار یحیی پیدا نمی شد و اگر می شد قیمت آن

طلایش را زین می کرد، به میان ایل می رفت و دختر خان را می خواست و ایلی می شد و می خواست سر بشکنند یا تبریزین بردارد و به جنگ برود. «یا تبریزین وردارم نیمه شبون/خونه شو نو ادر بشکنم دربشکنم.» او ایرانی ترین ترانه های فارسی را برای ایرانیان خواند. شاید از همه ایرانی تر لالایی هایش باشد: لالایی کن مرغک من؟ دنیا فسانه است/هر ناله شبگیر این گیتار محزون/اشک هزاران مرغک بی آشیانه است.

هر چند ویگن در آمریکا درگذشت اما او مانند همه آنها که بعد از انقلاب ناگزیر وطن خود را ترک کرده بودند، ایران را ترک گفته بود. احتمالاً این حرف لوریس چکنواوریان درباره ویگن بیشتر صادق است تا درباره خود او. الا آنکه ویگن در همدان به دنیا آمده بود نه بروجرد: «... همچنان کودک بازیگوش کوچه های خاک آلود بروجردم، حتی اگر در پرای سانفرانسیسکو یا مترو پوپلین نیویورک باشم».

### یاد بعضی چهره ها و ...

نیما می گفت: «یاد بعضی نفرات روشنم می دارد» و از قضا این سخن را در ارتباط با کسانی از جمله میرزا حسن خان رشدیه می گفت که در بخش آموزش از او یاد کردیم. یاد ارامنه برای من حکم همین حرف نیما را دارد. اقلیت ارامنه ایران پر از نام است. نامهای خوب، نامهای درخشان، نامهای سرفراز. در ذهن من اما پیش از این نامهای سرفراز، تصویر همشهریهای خودم زنده می شود. آقا و خانم وارطان، آقا و خانم سرکیسیان و مارتروس شاوردیان. اینها خوبان شهر ما بودند.

وارطان آن وقتها که رادیو دنیا را عوض کرد به قول ابراهیم گلستان «در بعد و وقت دستکاری کرد، و لهجه های مختلف به دنیا داد، دنیا دیگر خطوط و کلمه و کاغذ نبود، یا لکه های رنگ روی نقشه جغرافی. دنیا صدمی داد»، در نوشهر فروشگاهی داشت که در آن وسایل مدرن از جمله رادیو می فروخت. آقا و خانم سرکیسیان در میدان مرکزی شهر داروخانه داشتند و میخانه هم متعلق به مارتروس بود. اما ما اول بار او را نه با میخانه اش که با واهیک و

شاهیک اش شناختیم

که هم مدرسه ای ما

بودند البته دو سه

سالی بزرگ تر

و جلوتر

بعدها

که دایره شناخت ارامنه از دایره شهر و دیار بزرگ تر شد، اولین نام ارمنی که شنیدم آرمان بود که تصویرش را در آن سالهای دور در سینما می دیدیم. بزرگ تر که شدیم و فهمیدیم هر فیلمی کارگردانی دارد، نام ساموئل خاچیکیان نیز که خیلی اسم آرتیستیکی بود، به فهرست اضافه شد و بعد دیگران و بازیگران بسیار که ارامنه تحویل سینمای ایران داده بودند.

باشگاه آزارات هم که جای خود داشت. نامهای ورزشی بسیاری از آنجا بیرون می آمد. وقتی آنقدر بزرگ شدیم که شعر خواندلمان گرفت، یک شاعر ارمنی هم در صف شعرای مورد علاقه حضور داشت. کارو. مسلول. نامش تداعی کننده شعر مسلول بود که آن سالها ورد زبان همه بود. ما در آن عوالم شهرستانی تعجب می کردیم که چطور یک بچه ارمنی شاعر زبان فارسی است. بعدتر فهمیدیم که برادر ویگن هم هست که صدایش را آن همه دوست داشتیم و این در ذهن کودکان ما یک حالت خودمانی بودن به کارو می داد.

چند سال بعد، کافه نادری که امروز همه گارسونهای خوب ارمنی اش را از دست داده، جای مهمی بود. بنیانگذار کافه نادری کافه ای درست کرده بود که پاتوق همه روشنفکران بود. می توانستی روشنفکران برجسته وقت را در آنجا مشغول بحث و مباحثه ببینی و با آشنایی با آنان خود را مهم بیایی. البته بعدها معلوم شد این روشنفکران چندان هم روشن نمی اندیشیده اند، سهل است احتمالاً سهم قابل توجهی هم در بیراهه رفتن نسل ما داشته اند. شبها هم اگر گذرت به کافه نادری می افتاد توی آن حیاط زیبا می توانستی رقصهای مد روز را هم تماشا کنی. کافه نادری سالهای دراز مامن نویسندگان و شاعران و روشنفکران ایران بود اما این سالهای آخر دیگر کافه نادری سابق نبود. هنوز ته مانده روشنفکری دهه های سی و چهل گه گاه در آن پیدا می شدند و هنوز قرار و مدارهای روشنفکری در آنجا گذاشته می شد، اما بی جنب و جوش و خلوت بود، سرد و ساکت و بی حرکت بود. طعمی از گرما داشت که از خاطره اش برمی خاست اما گرمی نداشت. تا اینکه بالاخره میراث فرهنگی فهمید و از نابودی نجاتش داد. هرچیز تا زنده است، زنده است و کاری به ارث و میراث ندارد. وقتی به سکرآت افتاده آن وقت عده ای پیدا می شوند و برای آنکه خاطره اش را زنده نگه دارند، بدلیش می کنند به میراث فرهنگی. در حالی که کافه می تواند صدها سال زنده بماند بی آنکه میراث شود. با وجود این باید از میراث فرهنگی سپاسگزار بود که با دست گذاشتن

روی آن اجازه نداد به جایش یک آسمانخراش هوا کنند.

باری، وقتی از خیابان نادری عبور می کردی تا به کافه نادری برسی، اگر اهل روزنامه و مجله می بودی و سری به دکه های مطبوعات می زدی، کنار روزنامه های فارسی، حتماً روزنامه آلیک را هم می دیدی که در دکه های روزنامه فروشی نادری حکم سرفقلی داشت و بیش از روزنامه های فارسی جلوه می فروخت، هرچند هرچه نگاهش می کردی یک کلمه اش را نمی توانستی بخوانی. هنوز از سر تبلی نمی توانی.

بعدها فهمیدی که ارامنه، همین کافه خاچیک و کالباس آرزومان نیست. تو که سرت برای مخالفت با حکومت درد می کرد و سر کلاس درس دانشگاه حتی با آدم بزرگی مثل عبدالرحمان فرامرزی در می افتادی که چرا این قدر علیه حزب توده می گوید و چندان سرشاخ شدن را ادامه می دادی که پیرمرد ناچار شود از کلاس بیرون کند، نام آرداشس آوانسیان را هم می شنیدی. ارمنی کژطبعی که در ذهن آن روزهای تو مثل خیلی های دیگر قهرمان می نشست. تو اصلاً نمی دانستی کیست؟ چطور فکر می کنی؟ چه کرده است؟ فقط می دانستی که زندانی است یا بوده است. تمام عمر نسل من تا زمان انقلاب به همین قهرمان بازی و سوپرمن سازی و بازیهای کودکان دیگر گذشته است. نسل پرت، ناآگاه، از خود راضی و در جهل مرکب که هنوز هم به خود نیامده است. به هر حال این ارمنی نامدار هرچه بود از بنیانگذاران حزب توده بود و نماینده مجلس چهاردهم از سوی ارامنه شمال. اما قهرمان واقعی توده های ارمنی نه او که وارطان بود. همان وارطانی که در شعر شاملو به نماد مقاومت تبدیل شد. هرچند که بعدها نام نازلی به جای وارطان نشست.

وارطان بهار خنده زد و ارغوان شکفت ادر خانه زیر پنجره گل داده یاس پیرادست از گمان بدار ابا مرگ نحس پنجه میفکن!

بودن به از نبودن خاصه در بهار وارطان سخن نگفت/سرافراز دندان خشم بر جگر خسته بست و رفت!... وارطان سخن نگفت/چو خورشید از تیرگی برآمد و در خون نشست و رفت!... وارطان ستاره بود/یک دم در این ظلام درخشید و جست و رفت!... وارطان بنفشه بود/گل داد و مزده داد زمستان شکست و رفت.

نام شاملو نیز با نام یک خانم ارمنی عجیب است. ایذا که تمام شعرهای عاشقانه شاملو او را خطاب قرار می دهد. این دختر ارمنی سالهای ۴۰، سالهای دراز و تا آخر عمر همدم شاعر بزرگ ایران، ماند.

او از معدود کسانی است از میان ارامنه که با مسلمان ازدواج کرده است. پیش از او از شخصیت های نامدار ارمنی که همسر مسلمان اختیار کرده اند لرتا را می شناسیم که همسر عبدالحسین نوشین بود و بازیگر برجسته تئاتر و سینمای ایران. حیف که در این گزارش حق پیشگامی ایرانیان ارمنی در تئاتر

مصلائی در قم.  
مهندس معمار: گورکن پیچیکیان  
(مهندس گرگین)



پیرم خان داوید خانیان، سردار مشروطه (اثر سوباط در کورقیان) و میرزا ملکم خان ناظم الدوله سیاستمدار دوره قاجار

و سینما ادا نمی شود، وگرنه چطور می شود نام شاهین سرکیسیان را فراموش کرد. آنها بسیار حق به گردن تلنتر و سینمای ایران دارند.

باری، صحبت از آرداشس و وارطان بود. سیاسیون در بین ارامنه کم نبودند اما بیشتر گویا به اشتباه داخل سیاست شده بودند. نمونه روشن این اشتباه کاری، سروژ استپانیان بود که سر از حزب توده در آورد و محکوم به اعدام شد و برای رهایی از اعدام چه کارها که مجبور نشد بکند، در حالی که عاقبت معلوم شد او بیشتر اهل ادبیات بود تا سیاست. ترجمه درخشان او از بچه های اربت آناتولی ریباکوف و داستانهای چخوف نشان می دهد که او چه قابلیت برای کار فرهنگی داشت. کاری که متأسفانه خیلی دیر به آن پرداخت.

اساساً ارامنه ایران بیشتر مردم فرهنگی بوده اند تا سیاسی. آثار یرواند آبراهامیان محقق برجسته ایرانی مقیم آمریکا بهترین دلیل این امر است. اثر بزرگ او «ایران بین دو انقلاب» را می توان بارها خواند و آموخت. اما از اهل تحقیق و ترجمه که بگذریم در نویسندگی نیز ارامنه به نحو چشمگیری ظهور کرده اند. بهترینشان همین بعد از انقلاب با چراغها را من خاموش می کنم چراغ تازه ای در زبان فارسی افروخته است. زویا پیرزاد پس از آن عادت می کنیم را به زبان فارسی اهدا کرد و بر تعداد آثار ارمینان فارسی نویس افزود.

اهل هنرش که خیلی زیادتروند. آنتوان سورگین عکاس بزرگ دوره قاجار چه عکس های خوبی از روزگار سپری شده برای ما به یادگار گذاشته است. سه-چهار سال پیش، نمایشگاه عکسهای او در کاخ گلستان، نشان داد که با چه دید عمیقی به جامعه و زمانه خود می نگریسته است. به گمانم در همان مجلس بود که دریافتم نقاش برجسته آندره سورگین که در ایران بیشتر به درویش نقاش معروف است و صادق هدایت در ترانه های خیام آن همه از او تعریف کرده، فرزند همین آنتوان سورگین عکاس بوده است. تابلوهای شاهنامه ای آندره سورگین معروف است. هنر از سرانگشتان این

پدر و پسر می ریخته است.

اگر حرفه پدر یعنی عکاسی را دنبال کنیم به نیکول فریدنی می رسیم که در روزگار ما عکس هایش همتا ندارد و چند کتاب خوب عکس چاپ کرده است. اما اگر سراغ هنر پسر یعنی نقاشی برویم، ارامنه نقاش های بزرگ تری هم به جامعه ایران تقدیم کرده اند. مارکو گریگوریان و کلارا آپکار شاید مشهورترین نامها در این زمینه باشند. نقاشان ارامنه مانند معماران و هنرپیشه های سینما و تئاتر، تعدادشان آن قدر زیاد است که در این مختصر حتی نام بردن از همه آنها ممکن نیست. مارکو گریگوریان که حالا در ارمنستان روزگار می گذراند اولین کسی بود که نقاشی کاهگل را در ایران باب کرد و آثار بازمانده نقاشیهای معروف به قهوه خانه ای را گرد آورد و ارزش آنها را شناساند. همچنین کلارا آپکار که نام تابلوهایش باده عشق بود و انوشیروان و بزرگمهر و شکار بهرام و یوسف و زلیخا. یا موضوع بعضی نقاشیهایش آرامگاه عمر خیام بود و عطار. از این ایرانی تر که نمی توان بود.

حالا که صحبت هنرمندان است نمی توان از آربی آوانسیان یاد نکرد که با چشمه اش از سینماگران خوب و با کارهای دیگرش از نامهای درخشان پهنه تئاتر و هنر ایران است. او زاده جلفای اصفهان است اما از سال ۵۸مقیم فرانسه شده است. اینکه چند بار از جلفای اصفهان یاد کردیم نکته ای را به ذهن می آورد. در ایران جز اصفهان، دو شهر دیگر نیز یادآور نام ارامنه است: تبریز و ارومیه. بخصوص ارومیه که به شهر ارامنه شهرت دارد. دلیل این تداعی این است که ارامنه ایران بیشتر در همین سه شهر ساکن بوده اند. با وجود این به نظر نمی رسد جمعیت ارامنه تهران که بیشتر در محلاتی مانند مجیدیه، بیست و پنج شهریور، ... ساکنند کمتر از آن سه شهر باشد.

نام آربی آوانسیان یک آوانسیان دیگر را در خاطر زنده می کند. آرمَن آوانسیان. داروخانه دار نیکوکاری که این سالها یکی از روزنامه نگاران برجسته ایران نام و یادش را زنده کرده است. فقط با

خواندن گزارش دکتر بهزادی، مدیر سپید و سیاه در کتاب شبه خاطرات می توان پی برد که این ارمنی بی همتا چه مهری در دل مردمان رشت کاشته است. هرکس آن گزارش را نخوانده است باید بخواندش تا عمق مهر و شفقت آدمی را که در جان آرمَن آوانسیان لانه داشت دریابد.

پیش از رسیدن به پایان این بخش حیفم می آید نام دو تن را فراموش بگذارم. یکی ژولیت گورکیان که ورزشکار برجسته ای بود و چون در دانشکده خودمان - علوم ارتباطات اجتماعی - درس می خواند حضورش سبب می شد که هر سال دانشکده ما بین تمام دانشگاه ها در رشته پرتاب دیسک و وزنه و نیزه اول شود. او جزء قهرمانان ملی ایران بود و در المپیک توکیو شرکت کرده بود. دیگر نام کسی است که این سالها در شمال ایران نام آور شده است. همه می دانند که در سالهای بعد از انقلاب، شمال ایران در ناحیه مازندران غربی، بیشتر به کشت کیوی اختصاص یافته، میوه ای که تا پیش از انقلاب در ایران ناشناخته بود. می گویند کیوی کاری در ایران را ژرژ سرکیسیان باب کرد که اکنون در ناحیه مثل قو (که متأسفانه نام بی سلیقه سلمان شهر را برای آن برگزیده اند) باغ کیوی دارد. به هر حال او یکی از پیشگامان کشت کیوی در ایران است.

اما نام آخر. شاید مهم ترین نامهایی که از ارامنه در تاریخ ایران ثبت شده نام پیرم خان و میرزا ملکم خان ناظم الدوله باشد که هر دو در انقلاب مشروطه درخشیده اند. پیرم خان با دلوریهایش و میرزا ملکم خان با افکارش. او از روشنفکران برجسته ایران در زمان خود بود. برای نشان دادن اهمیت او دو نقل قول از دو کتاب معتبر که در سالهای اخیر منتشر شده اند کافی است. به نوشته ماشاء الله آجودانی در کتاب یا مرگ یا تجدد میرزا ملکم خان «پس از تشکیل دارالفنون در دوره ناصری، تا چندی بعد از مشروطیت ایران، نه تنها در صحنه سیاسی ایران، بلکه در پهنه ادبیات جدید سیاسی حضور فعال داشته است. او با نوشته ها و رساله ها و نشر مطالبی در روزنامه قانون هم در نشر افکار مربوط به قانون خواهی و مشروطه خواهی - آنگونه که او می فهمید یا تبلیغ می کرد - موثر بوده است و هم در تحول نثر. «پیشقدمی و سرسلسلگی» او در این مورد تا بدان درجه است که کسانی که در «خدمت و پیشرفت نثر ساده فارسی» ادعای پیشاهنگی داشته اند، غالباً از سرچشمه تحریرات او سیراب شده اند.»

جمشید بهنام نیز در کتاب «ایرانیان و اندیشه تجدد» یادآور شده است که ملکم از کسانی بود که مسئله تجدد در ایران را مطرح کرده بود و «آشکارا از اخذ تمدن فرنگی بدون تصرف ایرانی» سخن می گفت.

۱- نصرالله فلسفی در کتاب زندگانی شاه عباس اول، جلد سوم صفحه ۱۱۱۵ در باره دستور کوچ ارامنه از قول جلال الدین محمد یزدی، منجم باشی شاه عباس، چنین آورده است: «در غره رجب ۱۰۱۳ نژول نواب کلب استان علی به نخجوان واقع شد، و امر به سوختن شهر و دهات و صحرا کردند، و در سوم رجب... حکم شد به کوچاندن ارامنه جلفا با زن و اسباب و عبور آن جمع از آب آرس...»  
۲- ترانه اسم ابلق سم طلا از ساخته های نوذر بزرگ شاعر خوب معاصر است.